هوالعلیم

تفریغ قلب، علت نزول وحی بر رسول خدا

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراغت قلب در مقابل دستورات اولیاء الهی ـ جلسه ۱۵۲

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين الى يوم الدين

امام صادق علیه‌السّلام به‌دنبال فرمایشات خود، نُه مطلب را به عنوان یادآور می‌شوند:

ثَلاثَةٌ منها فی ریاضَةِ النَّفسِ و ثَلاثَةٌ منها فی الحِلمِ و ثَلاثَةٌ مِنها فی العِلم؛
«سه چیز در مسئلهٔ ریاضت نفس با تو در میان خواهم گذاشت، سه چیز در مورد حلم و بردباری که مسئلهٔ بسیار مهمی است و خیلی از او غافل هستند و سه چیز هم دربارهٔ علم و فراگیری که انسان چه چیزی را فرا گیرد و به‌دنبال چه مطلوبی بگردد؟»

(آنگاه می‌فرمایند که): **فاحفَظها و إیّاکَ و التَّهاونَ بها؛**[1]

«اینها را حفظ کن و در خاطر بسپار و نگه‌دار آنها باش.»

معنی «فاحفظها» در روایت عنوان بصری و دیگر روایات

«فاحفَظها» نه‌اینکه فقط حفظ کن، حفظِ ضبط صوتی، نه! حفظ در اینجا به معنای تقبّل و متابعت و پیروی از این مسائل و دستورات است. معنای حفظ، کوشش کردن برای پیروی از دستوراتی است که امام علیه‌السّلام آن دستورات را می‌فرماید.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۲۷:
«ثَلاثَةٌ مِنها فِی رِیاضَةِ النَّفسِ و ثَلاثَةٌ مِنها فِی الحِلمِ و ثَلاثَةٌ مِنها فِی العِلمِ فاحفَظها و إیّاکَ و التَّهاوُن بها.»

«**و إيّاکَ و التَّهاونَ بها**؛ مبادا که نسبت به اینها کوتاهی کنی، سستی کنی و اینها را کوچک بشماری، به اینها توجه نکنی.»

حالا اگر خداوند توفیق بدهد و در خدمت رفقا بودیم، خواهیم دید که چطور ما در بسیاری از این مسائل کوتاهی می‌کنیم، یعنی با اینکه مطالب روشن است ولکن آنها را خیلی جدی نمی‌گیریم و تصور ما از سیر و سلوک إلَی‌الله چیز دیگری است، درحالی‌که اصل، همین مطالبی است که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند. و اگر به این مطالب توجه می‌شد، ما دیگر مشکلی نداشتیم، در هیچ عرصه‌ای مشکلی نبود، در هیچ‌جا مسئله‌ای پیدا نمی‌شد، ایراد و شبهه‌ای پیدا نمی‌شد، کم و کاستی نبود.

«**و إيّاک و التَّهاونَ بها**؛ مبادا که شما نسبت به اینها سستی کنید.»

لزوم فراغت قلب هنگام اخذ مطالب اولیاء الهی

خدمت رفقا عرض شد که عنوان می‌گوید:

«فَفَرَّغتُ قلبی له؛[1] من دلم را برای امام علیه‌السّلام خالی کردم و هرچه بود کنار گذاشتم.» به‌نظر رسید که راجع به این عبارت قدری توضیح داده بشود.

در جلسات قبل، خدمت دوستان مطالبی عرض شد که مجمل آن این است که تا انسان قلب خود را خالی و تفریغ نکند، چیزی نصیبش نمی‌شود. این خیلی لُری و صریح و راحت، بدون هیچ‌گونه دردسر! کسی که بخواهد با پیش‌فرض جایی برود، چیزی نصیبش نمی‌شود؛ یعنی از قبل مطالبی را به‌عنوان اصل موضوعه و اصول پذیرفته شده، در ذهن خود قرار می‌دهد به‌نحوی که نمی‌تواند از آنها تخطی کند، البته هر کسی در ذهن خود، مرتکزاتی دارد، اطّلاعاتی دارد، معلوماتی دارد، تجربه‌هایی دارد، اندوخته‌هایی دارد، در این مسئله شکی نیست، ولی همیشه باید یک جای خالی را برای خطا و اشتباه، در ذهن و قلب خود به ودیعه بسپارد. این‌طور نباشد که آنچه من می‌پندارم همین است و با شخص مقابل تا وقتی همراهی می‌کنم که کلمات او با

---

[1] همان.

اندوختهٔ من همراهی کند و جملات او با سخنان من همگونی داشته باشد، تا اینجا من با او همراهی می‌کنم اما همین‌که بخواهد کلماتی را مطرح کند و عباراتی را بگوید که با مطالب من در تضاد باشد، قبل از اینکه به آن فکر کنم، در مقام مقابله و محاجّهٔ و هجوم و مقابله به‌سمت او برمی‌آیم! این مطلب صحیح نیست.

عدم تفریغ قلب، منشأ و اساس تمام خلاف‌ها و انحرافات

اصل و اساس تمام خلاف‌ها و انحرافات از همین مسئله نشأت می‌گیرد که انسان استعداد و قابلیت برای شنیدن را ندارد. این را که بنده خدمت شما عرض می‌کنم، برای خود بنده موارد بسیاری اتفاق افتاده که با یک شخص صحبت کردیم و جلو آمدیم، آمدیم، آمدیم، همین‌که به یکی از آن مسائلی که برای او جنبهٔ تقدس دارد، جنبهٔ ارزش دارد، برخورد کردیم، یک‌مرتبه برآشفته شده و به‌طورکلی مطلب را به هم ریخته و دیگر زمینه‌ای را برای صحبت پیش نیاورده و مسئله را ابتر و ناتمام رها کرده است!

خب قضیه چه شده؟! چه مهم و اشکالی اتفاق

افتاده است؟! اگر قرار باشد بر اینکه شما اصلی را بپذیرید و نتوانید از آن عدول کنید، پس چرا از اول صحبت می‌کنید؟ از اول بگویید که: «ما خط قرمزمان در اینجا است و هر مطلبی که به اینجا برسد، برای ما قابل پذیرش نیست» خب می‌گوییم: خداحافظ شما! ما خط قرمزی نداریم، خط قرمز ما حق است، حق، خط قرمز است، از حق نمی‌توانیم تجاوز بکنیم.

حق، ملاک و معیارِ پذیرش مطالب در مکتب اسلام و توحید

در اسلام و در توحید، ملاک، حقانیت و حقیقت است. آن حق و حقیقت در هر جا که می‌خواهد باشد، انسان باید پیروی کند. در هر جا که نمی‌تواند باشد یا محتمل الوجود و الثبوت است، انسان در آنجا باید توقف و احتیاط بکند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم همین را به ما فرموده و به ما دستور داده، سایر ائمه علیهم‌السلام هم به ما همین را فرمودند. و همهٔ اینها متخذ از کلام الهی است که می‌فرماید: ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا

يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾[1] آیه، آیهٔ خیلی عجیبی است! این از آن چیزهایی است که ما همین‌طوری می‌گذریم و توجه نمی‌کنیم. یعنی واقعاً اگر یک نفر هر روز که می‌خواهد از منزل بیرون بیابد، این آیه را در ذهن خود مرور کند، امکان ندارد که یک قدم به خطا برود، به خطا یعنی خطا از روی گناه، نه خطا از روی خطای بشری، چون ما که معصوم نیستیم و خدا هم می‌بخشد.

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾؛ «باید بدانی که فقط حق، در خدا منحصر است.» حق زاییده شده و نشأت گرفته از ذات الهی است، حق همیشه به‌دنبال اثر وجودی ذات پروردگار در عالم تشریع و در عالم تکوین است، حق نتیجهٔ اِعمال و فاعلیت پروردگار در مراتب اسماء و صفات است، نتیجه، نه غایت، این را باید دقت کرد. رفقای اهل فضل می‌دانند که غایت برای شیء بودن و منتزع از او بودن، دوتا است. ما در کارهای خود باید حق را غایت و مقصد فعل خود

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۶۲. ترجمه رساله بدیعه، ص ۲۶:
«این از آنجاست که خداوند حق است و جز او، هر معبودی باطل است.»

قرار بدهیم. وقتی که با کسی صحبت می‌کنیم، باید غایت و مقصد صحبت، حق باشد، عملی را که انجام می‌دهیم، نباید از روی هویٰ و هوس باشد، باید از روی حق بودن، عمل را انجام بدهیم و حق بودن، انگیزۀ برای حرکت باشد. انگیزه یعنی حق بودن، یعنی غایت، آن مقصد، آن نقطه‌ای که انسان به آن توجه می‌کند و کارهایش را بر آن اساس قرار می‌دهد. آن باید حق باشد. و هرچه راجع به این مسئله حرف بزنیم، کم گفتیم، زیرا تمام مطلب فقط روی این عبارت دور می‌زند که چطور انسان بداند حق را مقصد قرار بدهد.

اما در ذات پروردگار، فعل پروردگار مطابق با حق نیست، فعل پروردگار منشأ برای حق است، یعنی وقتی که خداوند عملی را انجام می‌دهد و کاری را می‌کند و اثری از آثار وجودی را به‌منصۀ ظهور درمی‌آورد، آنگاه ما می‌فهمیم که این عمل حق است، آنگاه حق بر این اساس نشأت می‌گیرد، آنگاه ما باید کار خود را بر این اساس قرار بدهیم نه‌اینکه خداوند بنشیند و فکر کند و چرتکه بیندازد که آیا این کارش درست است یا آن کارش درست است و بعد این

معادله به نفع او می‌چربد و این عمل را انجام می‌دهد. این کار ما است، نه کار خدا!

تفاوت بشر با پیامبران و ائمه و اولیای الهی

و همان‌طوری که خدمت رفقا عرض شد و ظاهراً در جلد دوم کتاب اسرار هم من این مطلب را قدری توضیح دادم،[1] عمل اولیاء الهی این چنین است، و این خیلی عجیب است! و این فرق بین کسی است که به مقام ولایت رسیده است مانند رسل الهیه که مقام بقاء بعد از فناء ذاتی را پیدا کرده‌اند، نه همهٔ آنها، مقام رسل الهیه که فناء ذاتی را متحقق شدند و بقاء پیدا کردند، آن بقاء متأثر از فناء و تجلی اسماء و صفات است. و همین‌طور ائمه علیهم‌السلام که آنها لواداران بشریت در این زمینه هستند و اولیاء الهی که به این نقطه رسیدند، به این مرتبه رسیدند.

وحیی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای مردم بیان می‌کند، مانند صحبت‌هایی که من و شما می‌کنیم، نیست. وحیی که او بیان می‌کند، در آن

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۰۱ و۱۳۳ و ۳۳۶.

هنگام نزول وحی، شخصیت و روح و نفس او آینهٔ تمام‌نمای تجلی مقام تشریع شده است، به اینجا باید دقت بشود، نه‌اینکه رسول خدا مانند سایر افراد است که در قرآن داریم: ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛[1] «من مثل شما هستم» بنابراین آثار من مانند آثار شما و صفات من مانند صفات شما و افعال من مانند افعال شما است، نه‌خیر، مسئله این‌طور نیست. رسول خدا که جای خود دارد، ائمه علیهم‌السلام که همه دنباله‌روِ آن ولایت رسول خدا و پرچمدار آن ولایت هستند، آنها هم بدون هیچ‌گونه فرقی، به همین مسئله متحقق هستند، الاّ اینکه در آن حقیقتِ نفس رسول اکرم، جنبهٔ وحی با آن خصوصیت خاص خودش تجلی می‌کرد، اما در کلام امام معصوم علیه‌السّلام، همان حقیقت مطلب، [تجلی می‌کند] بدون آن جنبهٔ خاص و بدون آن ترکیب خاص و بدون آن خصوصیت مخصوصه‌ای که آن خصوصیت، جنبهٔ اعجازیت را برای وحی ثابت می‌کند. والاّ هر دو از یک جا است و هیچ

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰ و سوره فصلت (۴۱) آیه ۶.

تفاوتی ندارد.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که در آیهٔ قرآن هست که: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛ یعنی از نقطه‌نظر طبیعت نوعیه و از نقطه‌نظر آن وجود متعیّن خارجی در قبال سایر موجودات، همین طبیعت بشریه است. رسول خدا جن نیست، رسول خدا ملک نیست، رسول خدا از عالم تجرد و... نیست، رسول خدا بشر و انسان است، از پدر و مادر زاییده شده است و مانند سایر افراد راه می‌رود و غذا می‌خورد، می‌خوابد، حرکت می‌کند و ازدواج می‌کند. ملائکه ازدواج نمی‌کنند، ملائکه زاد و ولد ندارند، ولی رسول خدا این کارها را انجام می‌دهد، ائمه علیهم‌السّلام این کارها را انجام می‌دهند مانند سایر افراد بشر. این یک جنبه. این مسئله، مسئلهٔ بشریت است. آن مطلبی که پس از این است، آن فرقِ بین ما و رسول خدا است و آن ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾[1] است.

---

[1] ۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰ و سوره فصلت (۴۱) آیه ۶. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:
«بگو- ای پیغمبر- که این است و غیر از این نیست که من بشری می‌باشم

وحی بر پیامبران، نتیجهٔ تزکیه و سیر و سلوک آنهاست

بر من وحی نمی‌شود، زیرا نفس من قابلیت برای وحی پیدا نکرده، صاف نشده، از هویٰ و هوس بیرون نیامده، از نفسانیت بیرون نیامده، هفت سال که سهل است، اگر هفتاد سال درس بخوانم و هفتصد سال و بیش از عمر نوح علی نبینا و آله و علیه السلام هم در این دنیا باشم، تا در مقام تزکیه برنیایم و مراقبه را پیشهٔ خود نسازم و به عهود و شروط سیر و سلوک إلَی‌الله توجه نکنم، هفتاد هزار سال هم بمانم، همان جوان بیست ساله هستم، هیچ فرقی نمی‌کنم! تجربیات و محفوظاتی به ذهن من اضافه می‌شود، مانند همین ضبط صوتی که الآن در اینجا دارد ضبط می‌کند، مرتب یکی‌یکی مطالب بر آن اضافه می‌شود، بدون اینکه در آن جنس و ماده و متریال وجودی آن، بخواهد تغییری پیدا شود، همین‌طور یک‌سری اطّلاعات و محفوظاتی دائماً دارد به آن اضافه می‌شود و نتیجه‌ای از این قضیه گرفته نمی‌شود. ولی

همانند شما که به من وحی کرده می‌شود.»

این ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ نتیجهٔ چیست؟ نتیجهٔ آن تزکیه و تربیت و نتیجهٔ آن سیر و سلوک و آن بیداری شب‌ها و آن غار حرا رفتن‌ها و آن دوری گزیدن از مردم‌ها و آن در خود بودن‌ها و آن به خود پرداختن‌ها است، اینها او را به جایی رساند که آیهٔ قرآن در شأن او می‌فرماید: ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾؛ «به من وحی می‌شود و به شما وحی نمی‌شود»، این فرق بین من و شما است.

بنابراین بشریت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و ائمه علیهم‌السّلام و اولیاء الهی به‌جای خود، کارهایی انجام می‌دهند مطابق با طبیعت نوعیه بشریه که سایر افراد هم این اعمال و رفتار را انجام می‌دهند: می‌خوابند، بیدار می‌شوند، غذا می‌خورند، حرکت می‌کنند، با مردم صحبت می‌کنند، جنگ می‌کنند، صلح می‌کنند، خطابه می‌خوانند، منبر می‌روند، ازدواج می‌کنند، تولیدمثل می‌کنند، تمام اینها مسائلی است که مقتضای طبیعت بشریه است، طبیعت بشری اقتضای اینها را می‌کند، این یک قسمت مسئله است و شکی در این قسمت نیست. مسئله در قسمت دوم

است، آن قضیهٔ ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ که دربارهٔ پیغمبر آمده است و دربارهٔ من و شما نیامده است، آن از کجا است؟ باید به این مسئله فکر کرد نه به آن جنبهٔ اول. آن جنبهٔ اول به‌جای خودش محفوظ.

قابلیت نفس پیغمبر برای دریافت وحی و حفظ آن

آن مسئلهٔ ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ عبارت است از آمادگی و قابلیت این شخصیت برای اینکه بدون دخالت نفس، مجلیٰ برای تجلی صفات و اسماء الهیه شود. و این مسئلهٔ دخالت نفس، همان چیزی است که در این صحبت‌هایی که در این جلسات با رفقا داریم، مورد نظر ما است که این نفس بدون اینکه دخالت کند، وقتی که حکمِ ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقْطَعُوٓاْ أَيْدِيَهُمَا﴾؛[1] «دستان مرد و زنِ دزد را باید قطع کرد» می‌آید، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هیچ در مقام تأویل و توجیه برنمی‌آید که «آیا این حکم مربوط به غریبه‌ها است و به قوم و خویش‌های من نمی‌خورد؟ آیا این حکم

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳۸.

مربوط به آن زمان است و مربوط به این زمان نیست؟» (مگر الآن نمی‌گویند که این حرف‌ها برای ۱۴۰۰ سال پیش است، دست بریدن یعنی چه؟ اینها وحشی گری است!) نه‌خیر، وقتی که آیه می‌آید، آنچه در ذهن رسول خدا می‌گذرد و در ذهن ما نمی‌گذرد، آن عبارت است از شفافیت و تلألؤ صد درصدی آنچه از ذات پروردگار در عالم تشریع تجلّی کرده از زبان پیغمبر، از نفس پیغمبر. نفس رسول خدا این مطلب را گرفت و هضم کرد و در خود حفظ کرد.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: «**فاحفَظها**؛ این را در دل خود نگه دار.» آن «**فاحفَظها**»، «**فاحفَظها**»یِ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است، همان «**فاحفَظها**» ای که رسول خدا این وحی را در خود نگه می‌داشت و آن را در خود حفظ می‌کرد، نه مانند یک واسطه که میکروفن و امثال‌ذلک باشد، نه! بلکه شخصیتی که قابلیت دارد این مسئلهٔ وحی از وجود او به بیرون سرایت کند. و ما این قابلیت را نداریم. توجه کنید! ما این قابلیت را نداریم، او این قابلیت را

دارد، او این قابلیت را دارد که وحی را بگیرد، چرا؟ چون او با این وحی، کلنجار نمی‌رود، او با این وحی، بازی نمی‌کند، او این وحی را این‌طرف و آن‌طرف نمی‌کند، آن وحی را گاهی به نفع خود و به ضرر دیگران نمی‌چرخاند ـ در تمام این مطالبی که خدمت رفقا عرض کردم، بنده در زمان مرحوم والد تجربهٔ شخصی دارم، در تمام این مطالب، حالا خدمتتان عرض می‌کنم ـ او وحی را مطابق با مصلحتِ روز، کم و زیاد نمی‌کند، الآن در این وقت وحی آمده است که ای رسول ما این مطلب را بگو، دیگر به تو ربطی ندارد. «خدایا الآن مردم آمادگی ندارند!» به تو چه ربطی دارد؟! به تو چه مربوط است؟! ندارند که ندارند، مگر تو وکیل آنها هستی؟! آیهٔ قرآن صریح می‌فرماید: ﴿طه * مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ * إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ﴾،[1] ﴿لَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ﴾؛[2] «تو داری

---

[1] ۱ سوره طه (۲۰) آیات ۱ ـ ۳. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۹:
«ای طه پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نکردیم، تا تو خودت را در مشقّت و سختی بیندازی؛ نیست نزول این قرآن مرگ برای یادآوری برای آن کسانی که از خداوند خشیت دارند.»

[2] ۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۳.

خودت را دائماً سرزنش می‌کنی، تو داری دائماً نفس خودت را به حالت انکسار و انفعال درمی‌آوری که چرا به حرفت گوش نمی‌دهند!» گوش نمی‌دهند که نمی‌دهند، به جهنم! وظیفهٔ تو این است؛ ﴿مَّا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ﴾؛[1] وظیفهٔ او این است که مطلب را بگوید، گوش نمی‌دهند، به جهنم! این قضیه برای همهٔ افراد هم هست.

قیّم و متولی دین، فقط چهارده معصومند و بس

امروزه متأسفانه ما خیال می‌کنیم که «ما ولیّ دین شده‌ایم، ما قیّم دین هستیم، دین خدا فقط به وجود ذی‌جودِ مبارک‌اثرِ ما برقرار است! اگر یک مویی از سر ما کم شود، دین خدا به زمین و آسمان رفته است!» نه، این حرف‌ها نیست. ما در یک برهه از زمان آمدیم و در برهه‌ای دیگر [می‌رویم،] اول، ابتداء ما و انتها، اختتامِ ما است؛ وجود ما در این برهه است. وظیفه‌ای هست همان‌طوری که برای سایر

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۹۹. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۹:
«بر عهده و پیمان پیغمبر نیست چیزی مگر رساندن.»

افراد وظیفه هست، این وظیفه فقط اختصاص به اهل فضل و به اهل علم و علما ندارد، هر کسی به هر میزانی که از این مسئله بهره‌ای برده است، به همان میزان تکلیف دارد و به همان میزان باید این تکلیف را به دیگران برساند، انسان نباید همه‌اش منتظر باشد که فردی که خصوصیات دیگری دارد، این کار را انجام بدهد.

ما خیال می‌کنیم ولیّ هستیم، ما خیال می‌کنیم قیّم هستیم، نه، این‌طور نیست؛ بنده و امثال بنده، قیّم دین نیستیم، قیّم دین و ولیّ دین فعلاً فقط یک نفر است و او حضرت حجة بن الحسن ارواحنا لتراب مقدمه الفداه است و بس، تمام شد، بقیه همه واسطه هستیم. هر کسی به مقدار کم و زیاد از اندوختهٔ علمی و تجربهٔ روحانی و مدرکات قلب و شهود و نفسی، به هر میزانی که قابلیت برای حفظ و تلقی آن معارف را پیدا کرده است، به همان میزان از او تراوشات معرفتی سر خواهد زد. بقیه هم باید کلام هر کسی را نپذیرند و به هر زبانی گوش خود را نسپارند و نباید به هر کلامی توجه بکنند. باید از مجموع صحبت‌ها و بیانات و کلماتی که می‌شنوند، بگردند، جستجو

کنند، تفحص کنند و به سن زیاد و به موقعیت چشم‌پرکن توجه نکنند، باید به آن محتوای کلام توجه کنند، چه‌بسا از یک جوان بیست ساله کلمات و عبارات پرمغز و نغزی تراوش کند که یک مرد مدعی و صاحب ادعای هفتاد و هشتاد ساله هم به عمق آن مطالب نرسیده باشد و بخواهد مطالب خلافی را به جای مطالب صواب مطرح کند.

بنابراین نه ما باید از حد خود پا را فراتر بگذاریم و خود را قیّم بدانیم، که این مطلب کشک و بی‌اعتبار و خلاف است. قیّم دین و ولیّ دین و صاحب اختیار دین و آن کسی که متولی دین خدا است و زمام امور شریعت را در ۱۱۵۰ سال و خرده‌ای از زمان امام عسکری علیه‌السّلام یا حالا از زمان خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برعهده داشته است، تا وقتی که خود رسول خدا بود، خود ایشان بوده، و بعد از او امیرالمؤمنین، امام مجتبی، سید الشهدا، حضرت علی بن الحسین، امام باقر، امام صادق، موسی بن جعفر، علی بن موسی الرضا، امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم‌السّلام، اینها

در طول ۲۵۸ سال، متولی دین خدا بودند نه اصحاب امام صادق علیه‌السّلام، نه هشام بن حکم‌ها، نه محمد بن ابی عمیرها، نه محمد بن مسلم‌ها، نه زراره‌ها و ابوبصیرها، آنها متولی نبودند، متولی دین امام صادق علیه‌السلام بود و بس، امام باقر علیه‌السّلام بود، امام رضا علیه‌السّلام بود، اینها متولی دین هستند، اختیار دین و زمام دین، زمام شرع فقط به‌دست این چهارده معصوم است و بس و دیگر بعد از او هر کس بیاید دنباله‌رو است، بی برو برگرد!

اختصاص عصمت به کلام معصومین علیهم‌السلام

آنهایی که بعد از اینها آمدند جنبهٔ بشریت دارند، نه اینها! آن جنبهٔ بشریتی که مصون از خطا نیست، آن جنبهٔ بشریتی که در او اشتباه هست، آن جنبهٔ بشریتی که امروز یک فتوا می‌دهد و فردا فتوایش را عوض می‌کند، آن جنبهٔ بشریتی که در یک کتابِ خلاف فتوا می‌دهد و در کتاب دیگر فتوا را تغییر می‌دهد، این آن جنبه‌ای است که در امام معصوم علیه‌السّلام منتفی است. امام معصوم این‌طور نیست که امروز یک فتوا بدهد و فردا بگوید پس گرفتم،

اشتباه کردم.

بله، ممکن است که امام امروز فتوایی بدهد و فردا بگوید فتوای دیروز من تقیه بود، این هست، ائمه علیهم‌السّلام این مطالب را داشتند که امروز به‌خاطر تقیه یک نظر می‌دادند [و فردا در صورت عدم محذور، نظر دیگری می‌دادند.] موسی بن جعفر علیهماالسّلام در نامه‌ای که به علی بن یقطین می‌نویسند می‌فرمایند: «وضو را طبق اهل تسنن بگیر»،[1] همین موسی بن جعفر بعد از اینکه آن مسئله ازبین می‌رود، نامه‌ای به علی بن یقطین می‌نویسند و می‌فرمایند که «وضو را طبق همان مکتب حق، مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام بگیر.» ائمه علیهم‌السلام از این مطالب داشتند. ولی هیچ‌گاه در عمر موسی بن جعفر حتی برای یک‌بار هم اتفاق نیفتاد که بگوید: «ای زراره، ای محمد بن مسلم، ای هشام و...، مطلبی را که به شما گفتم، اشتباه کردم، خوابم گرفته بود، تازه از خواب بلند شده بودم، هنوز آب به صورتم نزده

[1] الارشاد، ج ۲، ص ۲۲۷- ۲۲۹؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۲۸۸.

بودم، سرم شلوغ بود، خسته بودم، وقتی که به کتاب مراجعه کردم، روایت و حکم دیگری یافتم»! اینها در امام علیه‌السّلام محال است، محال یعنی مثل جمع بین متناقضین، مثل جمع بین ضدّین. فقط این چهارده نفر متولی دین هستند، که بعد از امام حسن عسکری علیه‌السّلام، امام زمان علیه‌السّلام متکفل و متولی و صاحب اختیار دین جدش شده است. الآن فقط او قیّم دین است و بس!

پس بقیهٔ افراد چه‌کاره هستند؟ بقیهٔ افراد پیروانی هستند بشرگونه و بشری، انسان، دارای موقعیت خاص، محدودیت خاص، محدودیت تاریخی، محدودیت جغرافیایی، محدودیت محیط و جوانبی، محدودیت در اطّلاعات و علومِ وارده، محدودیت در تربیت، محدودیت در رشد و استعداد و حدّت ذهنی. این محدودیت‌هایی که برای همهٔ ما کم و بیش وجود دارد، این محدودیت‌ها موجب شده است که کلام ما از مرتبهٔ عصمت به مرتبهٔ بشریت سقوط کند و از مرتبهٔ طهارت مطلقه به مرتبهٔ جائز الخطا بودن، تنازل کند. هیچ فرقی در این قضیه بین افراد بشر وجود ندارد، صاحب رساله باشد فرق

نمی‌کند، یک طلبهٔ عادی باشد تفاوتی ندارد، فرد عادیِ کنار خیابان باشد، هیچ فرق نمی‌کند، کم و زیاد دارد ولی هیچ‌کس تابه‌حال ادعای عصمت و ادعای حقانیت مطلق و صِرفه در عبارات خود نکرده است و نمی‌تواند بکند. و حقّ بیان این مطلب را ندارد الاّ یک نفر و آن یک نفر هم حضرت بقیّةالله ارواحنا فداه است. او فقط این ادعا را دارد و درست هم دارد و به حق هم آن ادعا را دارد، چرا؟ چون جنبهٔ ملکوتی و شخصیت امام زمان علیه‌السّلام که ولایت مطلقهٔ او را تشکیل می‌دهد، آن دیگر بشری نیست، آن چیست؟ آن الهی است.

رفقا دقت کنید مطالبی که امروز مطرح می‌شود مسائل خیلی مهمی است!

فقط عرفا عارف به حقیقت قرآن و کلمات معصومین‌اند!

کلامی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گوید، با ازدواج کردن او چه ربطی دارد؟! وحیی که از دهان رسول خدا و از زبانش خارج می‌شود، با غذا خوردن و در خیابان حرکت کردنِ او چه ربطی دارد؟! مبانی اخلاقی و عبادی و اجتماعی

و سلوکی و عرفانی که ۱۴۰۰ سال است هنوز به آن مطالب در قرآن پی نبرده‌اند الاّ شذّ و ندری از اولیاء خاص الهی که آنها تمام مراتب راه و سلوک را طی کرده‌اند و آنها حقیقت ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ﴾[1] را می‌فهمند نه آن کسانی که دو کلمه درس خوانده‌اند و در کلام عرفا و اولیاء الهی دچار لغزش و خطا شدند و آن کلمات را در قبال قرآن قرار دادند! نه‌خیر آن کلمات صحیح است، شما نفهمیدید! اگر شما معنای ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ﴾ را می‌فهمیدید، آن‌وقت کلمات آن اولیا و عرفا که حقیقت ذات را عین حقیقت تعینات می‌دانند و تعینات را عین تجلی ذات می‌دانند، ادراک می‌کردید و در مقام مقابله و معارضه برنمی‌آمدید! این حقایقی که خود امام سجاد علیه‌السّلام فرموده است:

به معانی و به آن رموز سوره توحید، ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[2] و شش آیه از سورهٔ حدید نخواهند رسید الاّ افرادی که در آخرالزمان خواهند آمد.[3]

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۳.

[2] سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴:
«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.»

[3] الکافی، ج ۱، ص ۹۱.

فقط اینها هستند که آن جنبهٔ غیر بشری را ادراک کردند، اما بقیه نه! چهارتا کلمه یاد می‌گیریم، چهارتا کتاب می‌خوانیم، چهارتا کلاس می‌رویم و چند سالی به این عبارات دلخوش می‌کنیم و خیال می‌کنیم که دیگر علامهٔ دهر شدیم! مسئله این‌طور نیست.

علوم بشری همیشه در معرض تغییر و تحول‌اند

آن جنبهٔ متولی دین و کسی که اختیار را در دست گرفته است، آن کسی است که از مرتبهٔ بشری پا بیرون گذاشته، دیگر بشر نیست، بشر نیست به این معنا که اطّلاعات او دیگر براساس تجربه نیست، چون تجربه دائماً در حال تغییر است، تجربه دائماً در حال عوض شدن است، امروز یک نظریه و فردا این نظریه عوض می‌شود، در همهٔ مسائل مگر نظریه‌ها عوض نمی‌شوند؟ غیر از مسائل دقیق که مسائل هندسی و ریاضی باشد.

در مسائل شیمی، دائماً تجربیات در حال تغییر و تبدل است، در مسائل فلکی و نجومی، آن که هر روز در حال تغییر و تحول است، در مسائل پزشکی، هر روز ایدهٔ جدیدی می‌آید که ایدهٔ قبل را باطل می‌کند!

آیا این‌طور نیست؟! امروز می‌گویند: این دارو برای این مسئله مفید است و عوارضش این است، فردا می‌گویند: این دارو مفید نیست و عوارض آن هم طور دیگری است، پس‌فردا می‌گویند: نه، یک‌هم‌چنین عوارضی را دارد. سال بعد می‌گویند: داروی جدیدی برای فلان بیماری آمده. و نظایر این مسائلی که طبعاً تمام اینها دستخوش تغییر و تحول است. و از جمله خود فقه که آن علم اصلی و ممارست اصلی اهل علم و فضلا است، آن علم هم دائماً در حال تغییر و تحول است، مسئله این‌طور نیست [که این علم فقه تغییر نکند.] روایاتی که از ائمه علیهم‌السّلام آمده است، آن روایات ثابت است و در آن حرفی نیست، قرآن کریم ثابت است و در آن مسئله حرفی نیست، سنت ثابت است و در آن مطلب شکی نیست، الاّ اینکه فهم افراد و بینش افراد نسبت به روایات و نسبت به سنت با تغییرات و تحولاتی که در افکار و اطّلاعات افراد پیدا می‌شود، دائماً در حال تغییر و تحول است. آیا همهٔ افراد به یک قسم حکم می‌کردند؟! خود بنده از موارد موثقی شنیدم که بسیاری از مجتهدین در زمان سابق، علم

پزشکی و طبابت را حرام می‌دانستند! چرا؟ چون در طبابت تشریح است! درحالتی‌که اصل و اساس طب و پزشکی بر تشریح است، تا تشریح نباشد پزشک از کجا متوجه مسائل و رموز و جوارح و بیماری‌ها و ناراحتی‌های انسان می‌شود؟! تا تشریح نباشد کجا می‌تواند [به این مطالب برسد؟!] لذا در هرجا و در هر جامعهٔ پزشکی (جامعه به‌عنوان دانشگاه) که مسئلهٔ تشریح در آنجا قوی‌تر باشد، پزشکی در آنجا قوی‌تر است. بسیاری از مجتهدین در سابق با علم پزشکی مخالفت می‌کردند ـ حالا اسم نمی‌برم ـ چون می‌گفتند: تشریح حرام است. درحالی‌که همان‌ها وقتی که بیماری قلبی پیدا می‌کردند و بیماری معده پیدا می‌کردند، به همین پزشک‌ها مراجعه می‌کردند! خب بابا این قرصی که این پزشک دارد به تو می‌دهد، از همین‌جا آمده، این پزشک به همین‌جا رفته [و اینها را یاد گرفته و دارد به تو قرص می‌دهد،] از منزل خاله‌اش که نیاورده است به شما من‌باب‌مثال دیازپام بدهد، قرص معده بدهد، امپرازول بدهد، لانزوپرازول یا داروهای قلبی بدهد.

از همین مجامع و از همین آزمایشگاه‌ها و از همین مجامع تحقیقی و تشریحی، اینها را برای شما بیان کرده است.

بنده خودم شنیدم که یکی از پزشکان که در حال حیات است و یکی از دوستان است، از پزشکان بسیار متعهد و مسئول بسیار مهم آزمایشگاهی است، ایشان می‌گفت که:

> من پیش یکی از مراجع وقت رفتم ـ حالا اسمش را نمی‌گویم، فوت کرده ـ و او دربارهٔ مسئله خون احتیاط می‌کرد و می‌گفت: «این خونی که می‌گیرید حرام است، زیرا خون نجس است و معامله‌ای که با خون می‌شود نجس است»!

بنابراین تمام این سازمان خون و انتقال خون و این مسائل حیاتی امروز که الآن خون به‌عنوان یک رشتهٔ تخصصی، در علم پزشکی مطرح است که حتی بر سایر رشته‌ها ترجیح دارد و از سایر رشته‌ها مشکل‌تر است و تفرعات بیشتری دارد، نسبت به این قضیه تمام این دستگاه‌ها باید دنبال کارشان بروند! تمام آن رشته هایی که مبتنی بر این قضیه است، باید ازبین برود، چون همه مبتنی بر این قضیه است! من الآن که دارم این حرف را می‌زنم، لبخند را بر خیلی از صورت‌ها مشاهده کردم، خب قاعدتاً لبخند هم دارد! آن‌وقت همین شخص وقتی که به یک بیماری مبتلا می‌شود، اول می‌گویند: «یک کیسهٔ خون به او

بدهید.» خب چه شد؟! آیا تو حاضر هستی بمیری؟ شما که خودت این را گفتی و این حرف را زدی! پس قضیه چه شد؟ پس علم بشری به این می‌گویند، به این مطلبی می‌گویند که الآن از دیدگاه ما چقدر مسئلهٔ سست و مسئلهٔ باطلی است که «تشریح حرام است»! چه کسی می‌گوید: تشریح حرام است؟! اگر تشریح نباشد باید درِ پزشکی را تخته کرد و بست! کسانی که می‌خواهند این مطلب را بگویند، یا آن عصا و ید بیضاء حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام را وسط بیاورند یا اگر قرار است که ما با این علوم و مسائل و با این داده‌ها و قدرت‌ها و استعدادها، در این زمانه زندگی کنیم، خب این مبتنی بر اینها است. و بسیاری از مسائل دیگر [هم همین‌طور است.] خب آن بندگان‌خدا هم که این حرف‌ها را زده‌اند، تقصیری ندارند، طبق آنچه به نظرشان رسیده، مقتضای عقل و فهمشان، عدم ادراک صحیح از موقعیت اجتماعی و تاریخی وقت، عدم ادراک صحیح از نیاز و ضرورت حاکم بر جامعه در وقت، آن عدم ادراک و باور نکردن، یک فرد را به

اینجا می‌کشاند که فتوا بر حرمت تشریح هم بدهد، فتوا بر حرمت خون و مسائل خونی هم بدهد، فتوا بر حرمت خیلی چیزها که امروزه جزء مسائل ضروری و بدیهیِ این‌گونه امور شمرده می‌شوند، را هم بدهد، خب این علم بشری می‌شود، اما آیا قرآن هم همین است؟ آیا قرآن هم همین فتواها است؟ آیا وحی الهی هم همین فتواها است که فتوای امروز، در فردا تغییر پیدا می‌کند؟ خب باید هم تغییر پیدا کند، کسی نگفته که ما امام زمان بشویم (نه شدیم و نه خواهیم شد!) که به همهٔ مطالب و مسائل اطّلاع داشته باشیم، نه، این‌طور نیست؛ بلکه همان‌طور که عرض کردم خداوند به مقدار سعه، آن مطالب را در اختیار انسان قرار می‌دهد و ما هم به همین مقدار مکلف هستیم.

البته مسائل تقلید به جای خود است، انسان باید از اعلم تقلید کند. شرایط اعلمیت مطالب دیگری است که اگر خداوند توفیق بدهد لولا البداء، إن‌شاءالله در آتیهٔ نزدیک به این مسائل خواهیم پرداخت و رفقا خواهند دانست که مسئله به این آسانی نیست و به این راحتی هم نیست که انسان از

هر کسی بخواهد تقلید کند و دنبال هر کسی که می‌خواهد برود و هر چیزی را در هرجایی که نوشته، باز کند و به آن عمل کند، نه، این حرف‌ها این‌طور هم نیست و حساب و کتاب دارد.[1]

وحدت در حقیقت و کثرت در ظهور است

علیٰ‌کلّ‌حال امام علیه‌السّلام و خصوص رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، وجود آنها وجودِ بیرون آمدهٔ از نفس بشری است، یعنی آن نفس بشری که محل برای خطا و محل برای قضاوت‌های محتمل الصدق و الکذب است، آن نفس از این مرتبه بیرون آمده است.

در اینجا اگر بخواهیم مثالی بزنیم این مثال را این‌طور می‌توانیم بزنیم: فرض کنید که یک نفر، یک مجتهد مسلّم و یک استاد درس خارج یا یک حکیم و فیلسوفی که عالی‌ترین مراتب علمی حکمت و فلسفه را دارد درس می‌دهد، شما این را درنظر

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید و کتاب فقاهت در تشیع.

بگیرید، این شخص در وجود خود که آن وجودش همان منیت و نفس و خود او است، چه حالتی دارد و انسان چه تصویری از او می‌تواند بروز و ظهور بدهد؟ آن وقتی که در درس می‌نشیند و با دوستان و فضلاءِ درس، مشغول بحث و مباحثه می‌شود، خود را در چه افقی قرار می‌دهد؟ این را درنظر بگیرید، از عمیق‌ترین تصویرات ذهنی خود برای بیان یک مطلب بهره می‌گیرد و به اعماق قلب و فکر و مغز و ذهن خود، برای بیرون کشیدن آن زلال واقعیت و حقیقت فرو می‌رود و به آن مطالب ظریف و دقیقی که به هر واسطه‌ای و به هر جهتی به این مطالب دسترسی پیدا کرده است، از آنها برای اثبات مطلب کمک می‌گیرد. این یک مسئله.

حالا همین شخص وقتی که می‌خواهد در منزل بیاید، سه‌تا بچه دارد: یک بچهٔ سه ساله، یک بچهٔ کلاس اول یا دومی و یک بچهٔ دبیرستانی، وقتی که به منزل می‌آید اول بچهٔ سه ساله شروع به بابا، بابا گفتن می‌کند و او هم او را بغل می‌کند و می‌بوسد، با او حرف می‌زند و شروع به سر بچه را گرم کردن و قصه گفتن می‌کند و از همان مطالبی که در سطح فهم

یک بچهٔ سه ساله است، یک ساعت را با او می‌گذراند.

لزوم مراعات حقوق خانواده توسط مرد خانواده

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمود:

یکی از حقوقی که خانواده بر پدران دارند و پدران باید ادا کنند، این است که وقتی که وارد منزل می‌شوند، با اهل خانه به صحبت بنشینند نه‌اینکه بگوید: من امروز صبح تا شب کار کردم و خسته هستم، کت و شلوار یا لباسش را بردارد و آنجا بگذارد و بگوید: ناهار یا شام یا... بیاورید و بخورد و بعد سر کار خودش برود. نه، اینها غلط است. در این‌صورت او به حق خانواده نرسیده و حق خانواده را ادا نکرده است. او باید به آن مقداری کار کند که حوصله و مجال برای صحبت کردن با زن و بچه را داشته باشد نه‌اینکه تا شب آن‌قدر کار کند و خود را بکشد و تمام اعصاب خودش را خرد و خمیر کند و فقط جنازه‌اش را برای زن و بچه بیاورد! نه، این درست نیست. باید به مقداری کار کند که توان صحبت کردن و سر و کله زدن و داستان گفتن و بیان حکایت آموزنده، روایت، کلمات بزرگان و مطالب آموزنده را با زن و بچه داشته باشد، آنها را جمع کند و با آنها بنشیند، بخندد، صحبت کند، سؤال مطرح کند و پاسخ بگیرد. محیط خانواده را به این کیفیت گرم نگه دارد. این وظیفه‌ای است که پدر خانواده باید نسبت به افراد خانواده انجام بدهد.

خب حالا ما این مطلب مرحوم آقا را گفتیم، فرض کنید این شخص حکیم یا استاد به منزل می‌آید و می‌خواهد طبق کلام بزرگان و فرمایش اولیاء الهی با اینها صحبت کند، خب به بچهٔ سه ساله چه بگوید؟ آیا قاعدهٔ لا یصدُرُ عَنِ الواحدِ الا الواحِدُ یا مُثُل افلاطونی را برای او مطرح کند؟! خب در این‌صورت بچه نگاه می‌کند و می‌گوید: بابا چه شده است؟! امروز برایت چه اتفاقی افتاده است؟! قضیه، قضیهٔ ملاّ نصرالدین است که:

داشت از جایی می‌رفت دید که یك دهاتی دارد می‌آید و بر خرش هیزم بار کرده است. رفت جلو و به جناب دهاتی گفت: «این حطب (هیزم) مرتّب بر حمار اسود اللون را هر رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شراع درمی‌آوری؟»! آن دهاتی نگاه کرد و گفت: «حاجی اگر می‌خواهی بخری مثلاً هر یك من، سی شاهی می‌شود، اگر می‌خواهی دعا کنی، مسجد آنجا است، جای دعا آنجا است.»

وقتی که این شخص استاد وارد خانه می‌شود،

خودش را پایین می‌آورد، پایین می‌آورد تا خود این جناب مجتهد، استاد دانشگاه، مرد متفکر، فیلسوف، خودش را سه ساله می‌کند؛ حتی اگر شده با بچه اتل متل توتوله هم بازی می‌کند، می‌گوید: بیا بنشین باباجان! دستش را باز می‌کند و می‌گوید: چه در دست من است و...! چرا؟ چون بچه غیر از این نمی‌فهمد. یا باید با بچه بازی نکنی، که در این‌صورت خلاف کردی و حق او را ادا نکردی. بچهٔ سه ساله به اندازهٔ بچهٔ سه ساله از تو توقع دارد و از تو حقش را می‌خواهد، تو پدرش هستی، یا پدرش نباش یا حالا که پدرش هستی، به مقتضای قاعدهٔ تربیت و تکوین، باید با او همراهی کنی و جلو بیایی. همراهی کردن یعنی چه؟ یعنی آیا باید درس فلسفه را به او بگویی؟! نه! خود را پایین بیاوری و قصهٔ خاله سوسکه را برایش بگویی! اتل متل توتوله بگویی! برایش ماشین بگیری و ماشین را کوک کنی تا راه بیافتد، باید اینها را انجام بدهی، چون از تو می‌خواهد، توقع دارد و می‌گوید: من به اندازهٔ یک بچهٔ سه ساله بی‌شائبه و خالصانه و صاف و صادقانه به تو محبت دارم، در قبال این محبت چه چیزی را

باید در عوض بگیرم؟ شما جواب این خلوص را چه می‌دهید؟ جواب این صدق و محبت را چه می‌دهید؟ آیا می‌گویید: «بچه حال ندارم برو با مادرت بازی کن، برو با برادرت که کلاس اول است و فرض کنید سه چهار سال بزرگتر است بازی کن»؟! در این‌صورت او در خود این را خلاف توقع می‌بیند و این مسئله خلاف است و همین جلوی شما را می‌گیرد، نمازشب که می‌خوانید دیگر حال ندارید. تمام شد. قضیه این طوری است، مسئله خیلی [دقیق است و حساب و کتاب دارد.] دو دوتا چهارتا! این بچهٔ سه ساله بین خود و بین خدا حساب و کتابی دارد، باید آن حساب و کتابش پرداخته بشود. او همین‌طور، او همین‌طور، او همین‌طور و همهٔ کسانی که متعلق هستند، هر کدام در جای خود.

مولانا رحمةالله علیه، رحمةالله علیه که هرچه رحمت است بر این مولانا و بر کتابش و بر اشعارش و بر مطالبش باد، می‌فرماید:

چون که با کودك سر و کارت فتاد *** پس زبان کودکی باید گشاد[1]

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۸۸:
چون که با کودک سر و کارم فتاد *** هم زبان کودکان باید گشاد

این همین است، مولانا دارد همین مسئله را بیان می‌کند بسیار عالی، بسیار راقی و بسیار ظریف و دقیق و بعد دائماً اوج می‌گیرد و سراغ آن مطلب اصلی می‌رود که حالا وحی چیست.

حقیقت شخص، واحد است اما ظهوراتش متفاوت است

شما که الآن دارید با این بچهٔ سه ساله‌تان بازی می‌کنید، آیا اسم شما عوض شده است؟! مثلاً تا الآن اسم شما علی بود، همین‌که آمدید با این بازی کنید، اسم شما ناصر شد؟! نه! باز هم اسم شما علی است، باز هم شما آن علوم را دارید، نه‌اینکه ندارید، منتها در اینجا خرجش نمی‌کنید، اینجا آنها را ظاهر نمی‌کنید، بچهٔ سه ساله که آن علوم به‌دردش نمی‌خورد. نه‌اینکه وقتی که الآن دارید با این بچهٔ سه ساله بازی می‌کنید، دیگر نه علمی دارید، اسم و قیافه‌تان عوض شد، شکل و روح و همه چیز عوض شد، نه! هیچ چیز عوض نشده، همه چیز در جای خودش است. آن منِ «علی» الآن به این منِ سه ساله ظهور پیدا کرده، یعنی آمده پایین.

خب وقتی که حسابی این بچه را دست به سرش

کشیدید و او را خیلی مورد تفقد قرار دادید، حالا نوبت آن بچهٔ هفت ساله می‌شود. او دیگر چیز دیگری از شما می‌خواهد: مثلاً باباجان مشق‌هایت را بیاور، «بابا آب داد، مادر یا مامان نان داد» آنجا دیگر ماشین [اسباب‌بازی] به‌درد بچهٔ هفت ساله نمی‌خورد، او مشق و ارتباط و وضعیتش با آن بچهٔ سه ساله فرق کرد، همان شخص استاد آمد شد هفت ساله. بعد فرض کنید فرزند دبیرستانی دارید، جبر و مثلثات و زبان خود را می‌آورد، شروع به صحبت کردن با او می‌کنید. او دیگر ماشین و اتل متل توتوله به‌دردش نمی‌خورد، مطالب بالاتر و بعد داستان‌ها و حکایت‌ها و صحبت، و بعد با عیال هم همین‌طور، بالاتر می‌رود، اما فردا که سر درس می‌روید تمام این مطالب کنار می‌رود و یک‌مرتبه شخصیت جدید [می‌آید.] آیا تابه‌حال شده در درس آن شخص استاد بگوید که من دیشب داشتم با بچهٔ سه ساله‌ام بازی می‌کردم پس این حرف‌ها چیست؟! نه، این حرف‌ها همه به‌جای خودش است.

ما دارای بطون و حقائق تو در تو هستیم، وجود

ما یک وجود سیالی است که یک نقطه‌اش نقطهٔ اتصال به کثرت و مدرکات عالم کثرت است و آن نقطهٔ دیگرش نقطهٔ اتصال به وحدت و مدرکات عالم تجرد و وحدت است. بین این نقطه و بین آن نقطه، هزاران عالم است.

مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

در بعضی از اوقات حالتی برای من پیدا می‌شود، یك‌مرتبه می‌بینم عالمی برای من باز شد (البته توضیح نمی‌دادند که منظور چیست) تا می‌خواستم احساس کنم که در این عالمی که الآن به روی من گشوده شده و چشمم به روی آن باز شده، چه خبر است، می‌دیدم عوالمی را گذراندم (عوالمی را نه یک عالم را!) یعنی در عرض چند ثانیه، عوالمی را گذراندم که آن عالم محو شد تا بخواهم نگاه کنم ببینم چه بوده و چه خبر بوده و چه معانی در آنجا بوده و چه حقایقی بوده و چه دانشی بر من اضافه شده و چه جهلی از من کاسته شده، یك‌مرتبه می‌دیدم عوالم دیگری که هرکدامش احتیاج و سیر دارد که سال‌ها بنشینی و در آن عالم فکر کنی![1]

توجه کردید! حالا همین‌طوری ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾ تمام شد و رفت! نه آقاجان! آن ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ آن را نگاه بکن، بعد آن‌وقت سر خودت را پایین می‌اندازی!

آن شخصی که الآن دارد می‌رود عالی‌ترین مطالب را بیان می‌کند (آن شخص استاد و حکیم و...)، این همان کسی است که دیشب با بچهٔ سه

---

[1] روح مجرد، ص ۷۱:
«می‌فرمودند: "در هر لحظه علومی از من می‌گذرد بسیار عمیق و بسیط و کلّی، و چون در لحظه ثانی بخواهم به یکی از آنها توجّه کنم می‌بینم عجبا! فرسنگ‌ها دور شده است.»

ساله‌اش بازی می‌کرد، منتها دیشب یک ظهور داشت، نه یک ظهور، ظهورات متعددی داشت، الآن آن ظهور تفاوت کرده است، آن ظهور دیشب در جای خود، این ظهور امروز هم در جای خود؛ آن در مقام تجلّی احساسات و عواطف در درون خانواده، این هم در مقام تجلّی علم در حوزه و در دانشگاه و مجامع علمی، درحالی‌که شخص یک نفر است، دو نفر نیست! آیا شما دو نفر شدید؟! نه، همان است، اما آن تو در تو است.

از باب تشبیه می‌گویم، بلا تشبیه آن وحیی که بر دل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد، مانند آن بحث و درسی است که الآن استاد دارد آن را در درس می‌گوید، این با آن حرفی که دیشب داشت با بچهٔ سه ساله‌اش می‌زد، ربطی ندارد. آن «من» در دیشب به آن جلوه‌ها تجلی کرد و همان «من» الآن به این جلوه دارد تجلّی می‌کند و همان «من» در عبادت دارد به چیز دیگری بروز و ظهور پیدا می‌کند که نمی‌تواند مدرکات حال عبادی خود را حتی در مجلس درس به فلاسفه و فقها و علما

عرضه بدارد، چون آنها نمی‌فهمند، و همهٔ اینها (این بروزات و ظهورات) یکی است، یک وجود است در مراتب متفاوته. همان‌طوری‌که در عالم ذات وقتی که تجلی ذات به عالم اسماء و صفات می‌شود، مگر ما همین تغییر را در عوالم مشاهده نمی‌کنیم؟ مگر در عوالم جبروت حقائق متفاوته با عوالم لاهوت نیست؟ مگر در عوالم لاهوت حقیقت متفاوته با ملکوت علیا نیست؟ و همین‌طور با سفلی تا به مثال می‌رسد، در مثال که همهٔ ما اطّلاع داریم یا به‌صورت خواب، که در عالم خواب و رؤیا و منامات همهٔ ما حقائق را می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم، قضایای واقعی را هم می‌بینیم، امروز یک عمل انجام می‌دهیم، شب در خواب حقیقت آن عمل برای ما تجسم پیدا می‌کند. این از کجا است؟ اینها که دیگر چشم‌بندی نیست. مطالبی که در خواب گفته می‌شود و بعد صورت خارجی پیدا می‌کند، این که دیگر شعبده و چشم‌بندی نیست. در مکاشفات صوری و بالاتر از آن در مکاشفات معانی و روحانی، آن مسائل برای اولیاء خدا به همین کیفیت پیش می‌آید.

تمامی مطالب پیامبر در عین حق بودن

وحی نیستند

پس آن وحیی که برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در قرآن آمده است، آن عبارت است از همان چشمه‌ای که از درون خودِ وجودِ رسول خدا است، منتها آن درونی که متصل به تجرد و توحید است، این نکته نکته‌ای است که از آن غفلت شده و این همه خرابکاری به بار آمده است. آن حقیقت تجردی که در درون رسول خدا هست، آن حقیقت تجردی، به عالم ظاهر و به نفس و زبان ظهور پیدا می‌کند، ولی در جایی دیگر، نه، پیغمبر وقتی که با این و آن حرف می‌زند، اینها دیگر وحی نیست، صحبت می‌کنند، قصه می‌گویند، می‌گویند: «این کار را بکن، آن کار را بکن»، شما کلمات رسول خدا را در غیر از قرآن جمع آوری کنید و بغل قرآن بگذارید، آیا یکی است؟! «یا علی برو این کار را بکن»، آیا این مثل آیات قرآن است؟! نه! آن آیات قرآن یک معانی دارد، این مطالب ظاهری [معانی دیگری دارد.] گرچه همهٔ اینها از عالم قدس و طهارت می‌آید ولی آن کیفیت بروز و ظهور فرق می‌کند، آن شدت و

حدّت تجردی معنا باعث می‌شود که یکی وحی بشود و یکی کلام حق ولی غیر وحی، اشکال ندارد، حق است و درست است ولی غیر وحی است و وحی نیست، به‌خاطر سعه و محدودیت، قوه و ضعف، شدت و خفتِ آن مرتبهٔ تجلی وحی.

تفریغ قلب توسط پیامبر، علت تجلی وحی در وجود رسول خدا

بنابراین چرا این مسئله و قضیه در وجود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تجلی کرد؟ چرا؟ چون رسول خدا به جایی رسیده بود که قلبش را تفریغ کرده بود، فارغ کرده بود، همهٔ اینها برای این است. تمام اینها که ما گفتیم، نتیجه‌اش برای این است.

وقتی آیهٔ ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ﴾ آمد که «دست دزد را قطع بکن» یکی از اقوام نزدیک رسول خدا، یک زن دزدی کرده بود، اولین مورد حد را بر اقربای خودش جاری کرد، این می‌شود پیغمبر.

دیگر نیامد شروع کند پرونده را این‌طرف و آن‌طرف کردن و یک کاغذ را برداشتن و دور انداختن و یک قضیه را محو کردن که «نه، حالا اشتباه کرده،

خواب‌آلود بوده، رفته ولی نمی‌فهمیده و...»، خلاصه بخواهد قضیه را درست کند! وقتی که پرونده بخواهد دست‌کاری بشود، هزار توجیه و بهانه هم درست می‌شود دیگر! اگر هم نخواهد درست بشود، خب یک چیز دیگر درمی‌آید!

نه! وقتی که آیه آمد ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقْطَعُوٓاْ أَيْدِيَهُمَا﴾، این معنا را پیغمبر حفظ کرد، یعنی چه؟ یعنی یک حقیقت تشریع الهی، حکم شرعی و تشریع در اجتماع که مربوط به مسئلهٔ سرقت است، باید این مسئله انجام بشود، هر کس که می‌خواهد باشد.

اما ما این‌طور نیستیم، ما وقتی که یک حکم بیان می‌شود، قلبمان تفریغ نیست، خالی نیست، درونش مقداری هم برای خود نگه داشتیم، وقتی که یک مسئله بیان می‌شود، مقداری شروع به دست‌کاری کردن می‌کنیم.

لزوم تفریغ قلب برای دستیابی به حقیقت کلام اولیای الهی

ما در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خودمان این قضیه را مشاهده کردیم و مشاهدات

عینی برای ما ملموس بود، وقتی که ایشان صحبت می‌کردند، بسیاری از افراد از چهره‌هایشان پیدا بود، شاگرد بودند و از ایشان دستور می‌گرفتند، با ایشان ارتباط داشتند ولی وقتی که ایشان حرف می‌زدند، آنها دائم نگران بودند که نکند ایشان حرفی که می‌زنند به آنها بخورد! اصلاً مشخص بود. از چهره‌ها هم‌چنین پیدا بود، دائماً نگران بودند، بیچاره‌ها بعضی از آنها به زبان هم می‌آوردند، وقتی که صحبت تمام می‌شد، وقتی که از جلسه بیرون می‌آمدیم، می‌گفتند: «الحمدلله که به ما نخورد»! بعضی‌ها می‌گفتند، شاید خود ما هم همین‌طور بودیم.

چرا باید این‌طور باشد؟! مگر بزرگان بدی کسی را می‌خواهند؟! مگر بزرگان تألّم کسی را می‌خواهند؟! مگر بزرگان می‌خواهند عقدهٔ دل خالی کنند؟! یک مسئله و یک واقعیت است و این واقعیت باید مطرح بشود، اگر قابلش باشی قبول کن و اگر قابلش نباشی آن‌وقت روز قیامت وقتی که آمد، نیایی بگویی: آقای طهرانی ـ بنده خودم را نمی‌گویم، مرحوم آقا را می‌گویم، بزرگان را می‌گویم، آنچه عیان است چه حاجت به بیان است ـ چرا این را به

ما نگفتید؟ اگر به ما می‌گفتید، شاید ما راه دیگری را در پیش می‌گرفتیم، کار دیگری را می‌کردیم!

البته راجع به این موضوع، [باز هم صحبت می‌کنیم.] دیگر وقت گذشت و حال بنده هم بیش از این مقتضی نیست و راستش هیچ قصد گفتنِ این مطالب را نداشتم، می‌خواستم چیز دیگری بگویم، مطلب و مسئله خودبه‌خود به اینجا کشیده شد، إن‌شاءالله طبق وعده‌های گذشته، طلب رفقا باشد برای جلسهٔ بعد، هرچه آمد خوش آمد، خلاصه ما این‌طوری هستیم، خیلی در بند این نیستیم که یک نظم و نظام خاصی در صحبت باشد، نه، شاید گفتن این مطالب هم لازم باشد.

بارها می‌شد که وقتی ما با ایشان می‌نشستیم، خود ایشان وقتی که راجع به مسئله‌ای صحبت می‌کردند، احساس می‌کردیم که ایشان این مسئله را مسئولانه دارند مطرح می‌کنند. خب این شخصی است که دست‌گیری افراد را پذیرفته و نمی‌تواند ساکت باشد، نمی‌تواند نسبت به آنچه می‌بیند، نه آنکه فقط می‌داند، نسبت به آنچه می‌بیند، نمی‌تواند

بی‌تفاوت باشد. نسبت به خطرات و مهالک راه شخص، نمی‌تواند بی‌اعتنا باشد. خب چه باید بکند؟ باید بگوید. اگر صریح بگوید، قبول نمی‌کند! به طورکلی بگوید شخص به گردن یکی دیگر می‌اندازد!

قضیه‌ای اتفاق افتاده بود که مسئلهٔ مهمی بود، مسئلهٔ عادی نبود، مسئلهٔ مرگ و زندگی بود، مسئلهٔ هزارتا عواقب و تبعات بود، قضایا قضایای عادی که نیست، این نیست که انسان برود از سبزی‌فروش یک کیلو سبزی بخرد که حالا اگر خراب درآمد دور بریزد و یک کیلوی دیگر بخرد، نه! قضیهٔ مرگ و زندگی است، قضیهٔ دنیا و آخرت است، قضیهٔ ضلالت و سعادت است، این مسئله است، این‌قدر مهم است، آیا همین‌طور بنشیند و نگاه کند؟! چون الآن جو و مسیر بر این کیفیت می‌رود، ما کاری نداشته باشیم و بگذاریم برود! خب پس اینها برای چه اینجا آمده‌اند؟! اگر قرار بود که مطالب بی‌توجه و بی‌اعتنا به آنها گذر بشود، خب همهٔ افراد هستند دیگر، خب فرق بین شما و بقیه چیست؟! اختلاف بین شما و بقیه در چیست؟! آن مایز و فارق بین شما

و سایر افراد در چه چیزی موجود است؟ اینجا است که وظیفهٔ الهی برای این‌گونه افراد اقتضا می‌کند که مطلب گفته شود. آن‌وقت وظیفهٔ افرادی که دارند گوش می‌دهند چیست؟ وظیفهٔ آنها این است که قلبشان را تفریغ کنند. همانی که عنوان گفت. قلبت را خالی کن، خالی که کردی، آنچه باید بخورد، می‌خورد. اگر قلب را خالی نکردی، «نه! مطالبی را که ایشان می‌گویند تا جایی که با حرف فلان آقا منافات پیدا نکند»، خب نمی‌خورد، به جای نیم ساعت، اگر همان مرحوم علاّمه ده ساعت هم صحبت بکند، فایده ندارد. چرا؟ چون مگر برای این دیوار فایده‌ای دارد؟ ما الآن چقدر صحبت کردیم؟ یک ساعت ونیم است که داریم حرف می‌زنیم، خب این دیوار چقدر فهمید؟! هیچ چیزی نمی‌فهمد. این دیوار و ضبط و میکروفون‌ها چقدر فهمیدند؟! هیچ! فرق بین انسان و غیر انسان همین است که انسان قابلیت دارد که قلب خودش را خالی کند، اما غیر انسان این‌طور نیست. جماد قلبش را خالی نمی‌کند، یعنی در واقع قلبی ندارد، بسته است.

لذا عنوان می‌گوید: «من قلب خودم را برای کلام امام علیه‌السّلام خالی کردم» خالی کردم یعنی هرچه می‌آید، دیگر با آغوش باز آنها را بپذیرم و دیگر با آنها کلنجار نروم و دیگر این‌طرف و آن‌طرف نکنم و دیگر دائماً توجیه نکنم، دائماً منظور آقا، منظور آقا درنیاورم، دائماً نظر آقا، نظر آقا نگویم. نه، آنچه گفته می‌شود، می‌روم و به آن عمل می‌کنم.

خب دیگر وقت به آخر رسید و ما هنوز اندر خم یک کوچه هستیم، قرار بود امروز راجع به همین مسئلهٔ تفریغ قلب و همان‌طوری که خدمت رفقا وعده داده بودیم مسئلهٔ متشابه که مسئلهٔ مهمی است، صحبت کنیم که إن‌شاءالله وعدهٔ ما و دوستان برای جلسهٔ بعد.

امیدوار هستیم که خداوند در همه‌حال ما را از این نعمت بزرگ که پذیرایی حق است، محروم نکند؛ و دست ولایتِ مولا و صاحب اختیار ما را در دنیا و آخرت بر سر ما باقی بدارد؛ و ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد؛ و در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش محروم نگرداند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد